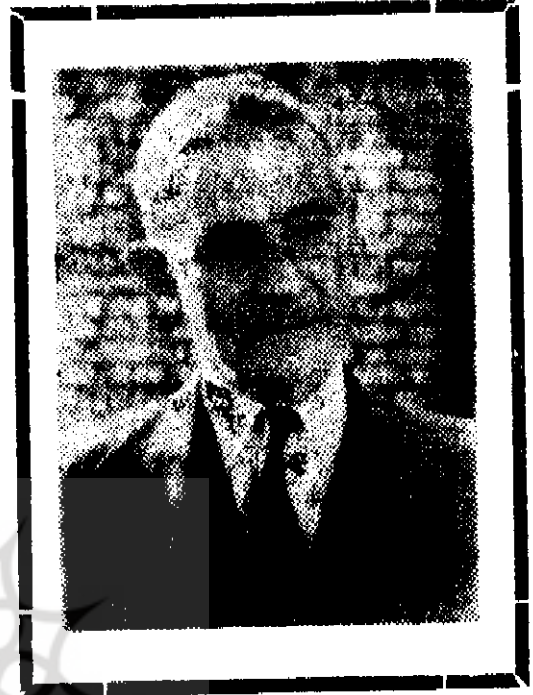


وفیات معاصران



در گذشت شاعری آزاده

استاد حسین پڑمان بختياری

(۱۳۵۳ - ۱۲۹۷)

پنجة قهراجل در آذر ماه امسال گریبان جان یکی از پاکیزه دلان وارسته و نازك طبعان پی خجسته را گرفت و با خود بجهان دیگر برد و شیفتگان غزلهای شورانگیز و دلاویز و فریفتگان سخنان طرب خیز و سحر آمیز را از لذت شنیدن و حظ خواندن شعرهای شاعری توانا و ادیبی دانا محروم ساخت. استاد حسین پڑمان بختياری بساعت شش بعد از ظهر شنبه دوم آذرماه ۱۳۵۳ شمسی مطابق با ۸ ذی‌مقدده الحرام ۱۳۹۴ قمری و ۲۳ نوامبر ۱۸۷۴ میلادی، پس از مساهی چند بیماری که ایف بستر مرگ خیز و با چنگال فشارنده سرطان در جنگ و سستز بود، جان بجان آفرین تسلیم داشت.

چون ماهنامه تحقیقی گوهر، شرح حال استاد در گذشته را با تصویر و غزلی بخط او و چند غزل دیگر، در شماره اول سال دوم (فروردین ۱۳۵۳) در صفحه ۲۸ «شاعران گزیده معاصر» درج کرده است بنابراین از تکرار آن چشم می‌پوشد. او که خدایش بیامرزاد، از آغاز انتشار ماهنامه تحقیقی گوهر تا زمانی که تاب و توانی در تن و هوش و شوری در سر داشت همکاری قلمی خود را با مادنبال کرد و بعلاوه در انجمن ادبی گوهر از اعضای مؤسس بود و شمع وجود ذی‌وجودش بجمع فروغ و روشنی می‌بخشید. همینکه یکی دو جلسه بسبب نالانی و ناتوانی نتوانست حضور

بهم رساند و شرم و آزر و ادب و نزاکت را درخواست نامه‌ها بیجواب بماند شرحی نوشت که از زنده و آموزنده است و ما آن را بعنوان یادگار آخرین روزهای حیات پربرکات او گراور کرده بنظر خوانندگان میرسانیم و غزلی را هم که برای سنگ‌گور خود ساخته و از لفظ و معنی نغز و ریا و زیا و شیواست در اینجا یاد می‌کنیم.

نکته‌ای که باید از لحاظ تاریخی در اینجا قید شود آنست که در دیداری که در آخرین روزهای حیات با تفاق دوست نازنینم آقای رفیع حقیقت با پیمان و در خانه «کوچک» او، دست داد، باشوق و شور و فراوان و تشویش واضطرابی بی‌پایان، در باب شاهکار ادبی و تاریخی خود یعنی بنظم آوردن تاریخ اشکانیان بطرز بسیار بدیع، سخن گفت، و وعده داد قسمتهائی از آنرا اولین بار در این صفحات ماهنامه تحقیقی گوهر نماید که افسوس اجل مهلت نداد و آرزوی او و ما هر دو خاک شد. امیدواریم که این اثر جاویدان که قسمتی از آنرا همان شب خواند و در حد اعلای فصاحت و بلاغت و فخامت بود در خانواده آن مرحوم باقی بماند و در محلی امن از گزند حوادث مصون باشد تا به نضیات چاپ آن فراهم آید.

نخاری ز گاستان جهان چیدم و رفتم	در دود دل سوخته پیچیدم و رفتم
نادیده و نشناخته چون اشک یتیمان	از دیده به نوك مژه غلطیدم و رفتم
نقش هنر مساعیان خواندم و دیدم	و آینه صاحب نظران دیدم و رفتم
با عشق زبان باز سر عقل و خرد را	در مفادله و سفسطه پیچیدم و رفتم
با کوشش بسیار از این دفتر مغلوط	خواندم ورقی چند و نفهمیدم و رفتم
گفتم ز حکیمان ره این راز بپرسم	چون دیدمشان هیچ نپرسیدم و رفتم
اکنون که همای سفر گشته‌ام ای دوست	آن به که نگویم که چه‌ها دیدم و رفتم
افسانه چه خوانم؟ چویکی کرمک شبتاب	لختی به لجن زار درخشیدم و رفتم
یادب تو مرا خواندی و خود در اندی و من نیز	دامن ز جهان تو فرا چیدم و رفتم
گفتم چه بود راز ازل، سراپد چیست؟	پاسخ نشنیدم ز تو، رنجیدم و رفتم
گفتی نخورد گندم و گفתי نخورم می	من هم چو پدر، حرف تو نشنیدم و رفتم

بر مرگ من ای خلق بخندید که من نیز
در مسامتان دیدم و خندیدم و رفتم

... .. گرای

نصرت در عرض باسع مارا سرحدتار ۶۸ -- ۲۹ ۵۰ ۵۲ - اتملی است
 محو ۳۰۰۰ ان اشاعی است که جام رسو کوش ... حاکم است که در بحر ... قیامت هم علیه ...
 ستردگی و سدر سدی است مفرد باشد ... حقیق ...
 ... ریایه دنا ...
 ...
 ...
 ...

شیراب صبح سوز
 برآل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ماده تاریخ درگذشت پژمان که آقای بقائی نائینی شاعر نغموی معاصر سروده اند.

آن هنری مرد نغزگوی سخندان	دوش ز تهران خبر رسید که پژمان
طایر روحش، بسوی روضه رضوان	دیده فرو بسته است و بال گشاده است
رعشه به اعضا فناد ولرزه به ارتکان	زین خیرم ناگهان ز فرط تأثر
از پی تاریخ گرم پوید و جـولان	توسن طبعم عنان گسیخته و شد
(جان سخن شد بسو ک پژمان پژمان)	وانگه با (لابه) گفت: گوی بقائی

۱۳۵۶ + ۳۸ = ۱۳۹۴

ماده تاریخ درگذشت پیمان که آقای ریاضی یزدی شاعر قوی مایه معاصر ساخته اند:

بجان پاك تسو پیمان، درو دباد درود
سیاه روزی مارابه سوک خویش به بین
بجای اشک، چکد خون زدیده نمناک
بین زداغ تو چون است؟ حال دیده ودل
زموچ خیز حوادث، نور اچه بیم و چه پاك
چو جان عاریتی را، دوباره میگیرند
چرا نشینی آنجا، که بایدت برخاست
بشر مسافر و دنیا یکی رباط دو در
یکی نکته است چرا آمدم، کجا رفتم؟
سخن بمدح تو گفتن، ز مویه کردن به
تو پاك رفتی و آن دم که در لحد خفتی
به پیشواز تو آیند شاعران بزرگ
در آن، به خیمه زربفت حافظ و سعدی
برانه ها و غزل های عاشقانه تو
یکی تو از د عود و یکی سراید نای
شبی که کنگره شعر در خراسان بود
بر آستان، ملک پاسبان، قدس رضا
آنگون که دست تو کوتاه شد ازین دنیا
بود بدیدن زوار خود به حجله گور
ریاضی از بی تاریخ مرگ دوست نوشت

که رفتی از بر باران، ولی چه زود، چه زود
ز نامه های سیاه وز جامه های کبود
بجای آه، بر آید زجان سوخته دود
که دل، لب لب خون است و مژه خون آلود
که زیر خاک مصنوعی ازین سپهر حسود
چه بود سو د جهان، زین نمود بود و نبود؟
که می نیرزد دنیا، یک قیام و قعود
دری برای خروج و دری برای ورود
چه بود مقصد خلقت، کجا بود مقصود؟
ز آه و ناله چه حاصل، ز اشک و مویه چه سود؟
فرشته آمد و از چهر حور، پرده گشود
که خیر مقدم پیمان، فرود آی فرود
که گلستانش تار است و بوستانش بود
شوند حور بهشتی و سر کنند سرود
یکی بساید مشک و یکی بسوزد عود
بیاد داری، پایان شعر گفت و شنود؟
بخاک چهره بسودی، که چهره باید سود
ترا کرامت او، دستگیر خواهد بود
که خود امام علیه السلام این فرمود
(ز ما بروحت پیمان هزار بار ورود)